مردمکاوی یک صدف
Mardomkavi of a Shell

ایرج اسماعیل‌پور قوچانی
Iraj Esmaeilpour Ghoochani

.ای بیخبران، شکل مجسم هیچ است
خیام—

O the uninformed, every embodied form is nothing.

— Omar Khayyam

مقالات مرتبط / Related articles:
The Adorable Door LA لا
(6) Abdullah Bahri and Barri (1)



ین یادداشت می‌کوشد نشان دهد که قدرت سیاسی استعاره‌ها را خلق نمی‌کند؛ آن‌ها را مصادره می‌کند. در اینجا صدف، یکی از کهن‌ترین استعاره‌های فضاییِ فرهنگ انسانی، از تمثیلی برای تجسد کلمه به ابزاری .برای زیست‌سیاست فروکاسته شده است

This essay seeks to show that political power does not invent metaphors; it confiscates them. Here, the shell—one of the oldest spatial metaphors in human culture—is transformed from a figure of the Incarnation of the Word into an instrument of biopolitics.

تصویر که زیاد تکرار شود دیگر دیده نمی‌شود. بیلبورد «زن همچون گوهری در درون صدف حجاب» یکی از همین تصویرهاست. میلیون‌ها ایرانی سال‌هاست آن را در خیابان‌ها، بزرگراه‌ها و میدان‌های شهر می‌بینند، حال بیایید ببینیم که این تصویر فسیل چه استعاره ای است؟ (نک. یادداشتِ مردمکاوی و برتسل) . می توان سر و ته قضیه را هم آورد و گفت که این تصویر تنها محصول جمهوری اسلامی است و با تغییر حکومت نیز بالاخره خواهد رفت. اما گویی قدرت آن از جایی بسیار کهن‌تر آب می‌خورد.

فرهنگ، رؤیای زبان است. استعاره‌ها در رؤیا زاده نمی‌شوند؛ بلکه در رؤیا به ناگاه بدن‌هایی می یابند که طلسم‌وار راه می روند و بر خود می‌جنبند. یک صدف می‌تواند هم‌زمان رحم، خانه، غار، تخم، پوست، معبد و ...بدن باشد. فرهنگ از خلال همین جابه‌جایی‌ها و انتقال های بی‌پایان است که زنده می‌ماند. انتقال و جابه‌جایی ابزار رویاپردازی است.

مردم‌کاوی، اشیا و روایت‌ها و حتی پروپاگانداهای حکومتی را نه به عنوان نماد، بلکه به عنوان سنگواره‌هایی توپولوژیک می‌خواند؛ سنگواره‌هایی که حرکت فراموش‌شدهٔ زبان را در خود حفظ کرده‌اند. همان‌گونه که در مقالهٔ «ابراهیم؛ بحری و بری» نشان داده‌ام، این توپولوژی‌ها بسیار قدیمی‌تر از ادیان تاریخی‌اند. بحر و بر، درون و بیرون، ظرف و مظروف، پیش از آنکه

آموزه‌ای دینی باشند، شیوه‌هایی برای سازمان دادن تجربه های انسانی و عاطفی کردن ارزش های اجتماعی بوده‌اند. صدف به همین خانواده تعلق دارد. صدف هرگز صرفاً یک صدف نیست بلکه همان ساختاری است که در رحم، تخم، خانه، دانه، غار و پوست تکرار می‌شود؛ جایی که چیزی ارزشمند در درون پوششی محافظ قرار می‌گیرد. ادیان این استعاره را نمی‌آفرینند؛ آن را از اسطوره به ارث می‌برند.

در الهیات مسیحی، این ساختار در شخصیت مریم به یکی از زیباترین صورت‌های خود می‌رسد. بدن مریم، خودِ گوهر نیست؛ ظرفِ لوگوس است. انجیل یوحنا می‌گوید: *Καὶ ὁ Λόγος σὰρξ ἐγένετο*؛ «و کلمه جسم شد.» قداست از بدن سرچشمه نمی‌گیرد؛ از آن چیزی سرچشمه می‌گیرد که بدن حامل آن است. اگر بخواهیم استعارهٔ صدف را به کار ببریم، مریم صدف است و مروارید، لوگوس.



مریمِ در صدف

مریم در زیر طاقِ صدفی‌شکل قرار گرفته است؛
صدفی که نماد دیرینهٔ ظرفِ پذیرنده، رحم،
معبد و محلِ دریافتِ کلمهٔ الهی است.

روح‌القدس به شکل کبوتری نورانی بر او فرود
می‌آید (لوقا :۱:۳۵:).

کلمه (لوگوس) در او جسم می‌شود
(یوحنا :۱:۴): «کلمه جسم شد
و در میان ما ساکن گردید.».

پیرودلا فرانچسکا، بشارت (پیش‌تالار بررا)
حدود ۱۴۷۲-۱۴۷۴

Mary in the Shell

Mary is enthroned beneath a scallop-shell apse; the shell, an ancient symbol of the receptive vessel, the womb, the sanctuary, and the place where the divine Word is received.

The Holy Spirit, in the form of a radiant dove, descends upon her (Luke 1:35).

The Word (Logos) becomes flesh in her (John 1:14): "And the Word became flesh and dwelt among us."

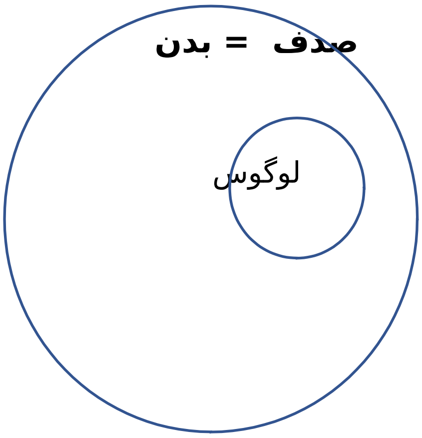
Piero della Francesca, *The Annunciation* (Brera Altarpiece), c. 1472–1474

اما پلبورد جمهوری اسلامی جایگاه دال‌ها را جابه‌جا می‌کند. لوگوس دیگر در مرکز نیست. اصلاً نیست. بدن زن، خودِ مروارید شده است و حجاب، صدفی است که باید از این مروارید محافظت کند. این جابه‌جایی ظاهراً کوچک، تمام منطق ایدئولوژیک تصویر را ممکن می‌کند. آنچه پیش‌تر رابطه‌ای میان جسم و کلمه بود، اکنون به رابطه‌ای میان جسم و پوشش تبدیل شده است. امر متعالی جای خود را به امر مادی داده است. در همین نقطه است که الهیات به زیست‌سیاست تبدیل می‌شود. اگر آنچه باید حفظ شود کلمه باشد، ایمان موضوع اصلی است؛ اما اگر آنچه باید حفظ شود بدن باشد، حکومت ناگزیر باید بدن را مدیریت کند؛ آن را بپوشاند، کنترل کند، تفکیک کند و در صورت لزوم مجازات کند. شاید بزرگ‌ترین تناقض نظام‌های بنیادگرا همین باشد که در حالی که خود را مدافع معنویت معرفی می‌کنند، مادی‌ترین خوانش ممکن را از استعاره‌های دینی ارائه می‌دهند.

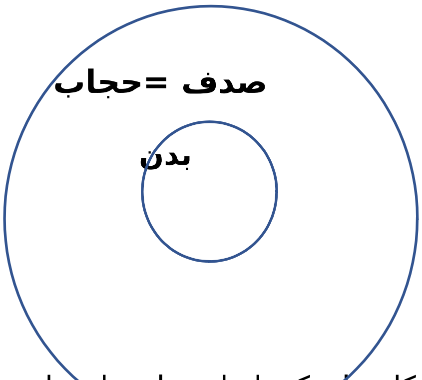
نمونۀ دیگر این منطق را می‌توان در وعدۀ حورالعین دید. واژۀ «بکر» تنها به بکارت جسمانی محدود نیست؛ در زبان عربی به آغاز، تازگی و نخستین بودن نیز دلالت می‌کند و در فارسی هنوز در ترکیب «فکر بکر» زنده است. اما خوانش بنیادگرایانه، این میدان گستردۀ معنایی را به یک معنا فرو می‌کاهد. همان اتفاقی که برای مروارید افتاد، برای «بکر» نیز رخ می‌دهد؛ استعاره به جسم فروکاسته می‌شود. در رویاها استعاره‌ها جسم می یابند. رویا فضایی است که نمادها و استعاره ها از آنچه می نمایند واقعی تر می شوند. تعبیر و تاویل رویا به معنای «عبور» و به شکل «اول» رساندن این شکل های مجسم است. این نمودهای بی بود. این هیچ.

حافظ درست در نقطۀ مقابل این حرکت می‌ایستد: «حجاب چهرۀ جان می‌شود غبار تنم.» و یا «تو خود حجاب خودی حافظ، از میان برخیز».. در اینجا حجاب پارچه نیست؛ خودِ تن است. استعاره هنوز زنده است و میان جسم، جان و حقیقت حرکت می‌کند. اما ایدئولوژی این حرکت را متوقف می‌کند. صدف به پوشش، مروارید به بدن، و حجاب به قانون تبدیل می‌شود. جمهوری اسلامی استعارۀ صدف را خلق نکرده است. آن را مصادره کرده است. قدرت این بیلبورد از آن رو نیست که استعاره‌ای تازه ساخته باشد، بلکه از آن روست که یکی از کهن‌ترین توپولوژی‌های فرهنگ را از رؤیای زبان بیرون کشیده و به ابزار حکومت تبدیل کرده است.

نظم آرکاییک چنین بود:



نظام با آن چنین می کند:



و به این ترتیب *امانوئل* یعنی کلمه ای که با ما بود از میان ما برخاست و خوانشی آرکاییک به درون محاق هیبتی به یخ فروبسته و دم سرد و گرانجان و درون تهی فرو رفت. در یک هیچ.

An image that is repeated too often eventually ceases to be seen. The billboard proclaiming that *"Woman is like a pearl inside the shell of hijab"* is one such image. Millions of Iranians have seen it for years on streets, highways, and city

squares without ever asking themselves: **the fossil of what metaphor is this image?** (See also my note on the **Brezel**.)

One could simply conclude that this image is merely a product of the Islamic Republic and that, with the fall of the regime, it too will eventually disappear. Yet its power draws from a source far older. Culture is the dream of language. Metaphors are not born in dreams; rather, within dreams they suddenly acquire bodies that move and wander as though enchanted. A shell can simultaneously be a womb, a house, a cave, an egg, a skin, a temple, and a body. Culture survives precisely through these endless displacements and transfers. Translation and displacement are themselves the instruments of dreaming.

Mardomkavi reads objects, narratives, and even governmental propaganda not as symbols but as **topological fossils**—fossils that preserve forgotten movements of language. As I argued in *Abraham: Maritime and Terrestrial* *(6) Abdullah Bahri and Barri (1) , these topologies are far older than the historical religions. Sea and land, inside and outside, container and contained, long before becoming religious doctrines, were ways of organizing human experience, emotional life, and social values.

The shell belongs to this same family. A shell is never merely a shell. It is the very structure repeated in the womb, the egg, the house, the seed, the cave, and the skin: a place where something precious dwells within a protective enclosure. Religions do not invent this metaphor; they inherit it.

In Christian theology this structure reaches one of its most beautiful formulations in the figure of Mary. Mary's body is not itself the jewel; it is the vessel of the Logos. The Gospel of John declares:

> *Καὶ ὁ Λόγος σὰρξ ἐγένετο.*
>
> *"And the Word became flesh."*

Holiness does not originate in the body itself but in that which the body bears. If we continue the metaphor of the shell, Mary is the shell and the pearl is the Logos. The billboard of the Islamic Republic, however, performs another operation without adding anything to the image itself. It simply rearranges the positions of the signifiers. The Logos is no longer at the center. It is gone. Absolutely gone. The woman's body itself becomes the pearl, while the hijab becomes the shell that must protect this pearl.

This apparently minor displacement makes the entire ideological logic of the image possible. What had once been a relation between body and Word has become a relation between body and covering. The transcendent has yielded its place to the material. At precisely this point theology becomes biopolitics. If what must be protected is the Word, faith becomes the principal concern. But if what must be protected is the body, then government must inevitably administer bodies: covering them, regulating them, separating them, and, when necessary, punishing them.

Perhaps this is the greatest paradox of fundamentalist systems: while presenting themselves as defenders of spirituality, they produce the most materialist reading imaginable of religious metaphors. The same logic can be observed in the promise of the *ḥūr al-ʿayn*. The Arabic word **bikr** بکر does not

refer only to physical virginity. It also signifies beginning, freshness, and primacy, and Persian still preserves this semantic field in the expression *fekr-e bekr* ("a virgin thought"). Fundamentalist interpretation, however, reduces this broad semantic field to a single meaning. The same thing that happened to the pearl happens to *bikr*: metaphor is reduced to the body.

Dreams are the place where metaphors acquire flesh. Dreams are the space in which symbols become more real than that which they symbolize. Dream interpretation is nothing other than passing through these embodied forms in order to restore them to their primordial figure. These embodied appearances are nothing—and yet they are everything.

Hafez stands precisely at the opposite pole of this movement:

> *The dust of my body becomes the veil covering the face of the soul.*

Or again:

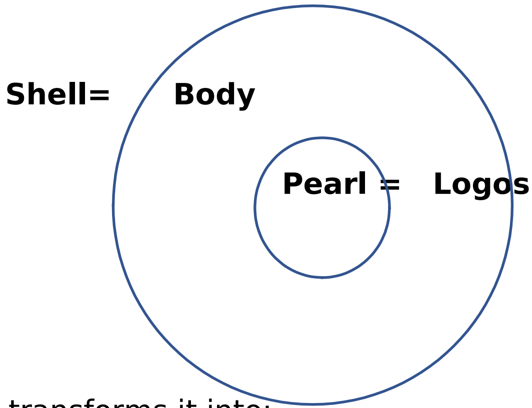
> *You yourself are your own veil, Hafez; rise from between.*

Here the veil is not cloth; it is the body itself. The metaphor is still alive. It continues to move between body, soul, and truth. Ideology interrupts this movement. The shell becomes clothing. The pearl becomes the body. The veil becomes law.

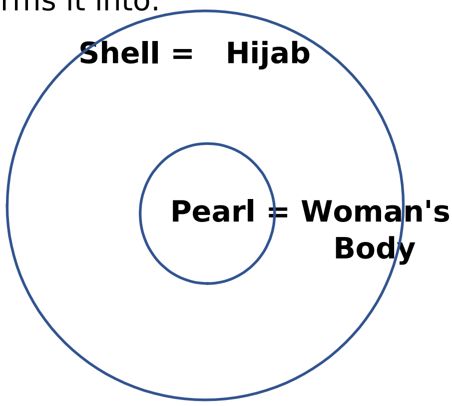
The Islamic Republic did not create the metaphor of the shell. It confiscated it.

The power of this billboard does not lie in inventing a new metaphor, but in extracting one of the oldest topologies of culture from the dream of language and transforming it into an instrument of government.

The archaic order was this:



The ideological order transforms it into:



Thus Emmanuel—the Word that was with us—withdraws from among us. An archaic reading sinks into eclipse, frozen into a monumental rigidity: cold, heavy with lifeless breath, hollow within, collapsing into a vast nothingness.